

## دگماتیسم و "آزادی انتقاد"

### الف - منظور از "آزادی انتقاد" چیست؟

"آزادی انتقاد" بی‌شک مُدروزترین شعار زمانه ما و یکی از معمول‌ترین واژه‌هایی است که در مشاجرات میان سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های کلیه کشورها بکار می‌رود. در نگاه اول چیزی عجیب‌تر از این نیست که یکی از طرفین مشاجره، بطور جدی خواستار آزادی انتقاد شود. آیا از احزاب پیشرفته، صدایی علیه قانون اساسی - که در اکثر کشورهای اروپایی، رعایت آزادی علم و تحقیقات علمی را تضمین می‌کند - بلند شده‌است؟<sup>۱</sup> هر ناظری که این شعارِ مُدروز (آزادی انتقاد) را که در هر گذری تکرار می‌شود، می‌شنود ولی هنوز به گُنه اختلاف میان مباحثه‌کنندگان پی نبرده، با خود خواهد گفت "یک چیزی در اینجا باید ایراد داشته باشد"؛ این شعار، آشکارا یکی از آن عبارات مرسوم است که همانند اسم مستعار، بمرور و در جریان استفاده مقبولیت یافته و جزو لغات تقریباً عام‌الاستفاده شده‌است.

در واقع بر کسی پوشیده نیست که دو گرایش، درون سوسیال دموکراسی معاصر جهانی<sup>۲</sup> شکل گرفته‌اند. نزاع میان این گرایش‌ها، گاه همچون شعله‌ی پُرفروغی مشتعل شده، و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر "قطعه‌نامه‌های آتش بس" پنهان مانده‌است. مضمون گرایش "نوین" که برخلاف مارکسیسم "مطلق‌گرای دگماتیک"، برخورد "انتقادی" را می‌پذیرد، با وضوح کافی توسط برنشتاین معرفی و توسط میلراند تشریح شده است.

<sup>۱</sup> توضیح: اکنومیست‌ها جناح انقلابیون را به مطلق‌گرایی محکوم می‌کردند و در عوض خود را "انتقادپذیر" و قائل به "آزادی انتقاد" می‌دانستند. لنین می‌خواهد بگوید که "آزادی انتقاد" یافته اینان نیست و در قانون اساسی اکثر کشورهای اروپایی چنین حقی تضمین شده و تا بحال هیچ حزب مترقی و انقلابی نیز به آن اعتراضی نکرده است. پس موضوع چیست که وقتی اینان به انقلابیون می‌رسند، مسئله "آزادی انتقاد" را پیش می‌کشند؟

<sup>۲</sup> اتفاقاً در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده منحصر به فرد و در نوع خود بی‌اندازه تسلا بخش است که کشمکش بین جریان‌های مختلف جنبش سوسیالیستی جهانی شده‌است. در گذشته، مباحثات میان لاسالی‌ها (Lassalleans) و ایزناخیست‌ها (Eisenachers)، میان گدیست‌ها (Guesdists) و پُسیبیلیست‌ها (Possibilists)، میان فابین‌ها (Fabians) و سوسیال-دموکرات‌ها، بین ناردنایا ولیاها (Nardnaya Volya) و سوسیال-دموکرات‌ها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور می‌زد و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می‌نمود و باصطلاح در سطوح گوناگونی روی می‌داد. در حال حاضر (انطور که آشکار است) فابین‌های انگلیس و مینیسترالیست‌های (Ministerialists) فرانسه، برنشتاینی‌های آلمان و ناقدین روسی همه از یک قماش بودند، همه یکدیگر را می‌ستایند، از یکدیگر می‌آموزند و متفقاً علیه مارکسیسم "دگماتیک" اسلحه برمی‌گیرند. آیا در این نخستین مبارزه واقعاً جهانی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی، احتمالش هست که سوسیال دموکراسی انقلابی جهانی به حدی قوی شود که جلوی ارتجاع سیاسی را که دیرزمانی است در اروپا فرمانروایی کرده، بگیرد؟ لنین

**توضیح: لاسالی‌ها،** پیروان لاسال بودند که «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» را در سال ۱۸۶۳ تأسیس کرده بود. لاسالی‌ها موافق مبارزه مسالمت‌آمیز و گذار تدریجی به سوسیالیسم بودند. مارکس لاسالی‌ها را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. ایزناخیست‌ها که خود را طرفداران مارکس می‌دانستند در سال ۱۸۶۹ در کنگره‌ای که در شهر ایزناخ تشکیل شد به رهبری لیبکنخت و بیل، «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» را که گرایش انقلابی داشت، تأسیس نمودند. بین اینان با لاسالی‌ها مبارزه شدیدی جریان داشت ولی با غلیان جنبش کارگری و تشدید فشار حکومت، این دو حزب در کنگره‌ای که در سال ۱۸۷۵ در شهر گوتا تشکیل شد، در «حزب کارگران سوسیالیست آلمان» متحد شدند.

**گدیست‌ها** گرایشی بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد و در سال ۱۹۰۱ حزب سوسیالیست فرانسه را که گرایش انقلابی داشت بنیان نهاد. پُسیبیلیست‌ها یک جریان اصلاح‌طلب بودند. این دو گروه پس از کشمکش‌های فراوان، باهم در یک حزب متحد شدند.

فابین‌ها در سال ۱۸۸۴ در انگلستان شروع به فعالیت کردند و خواهان انتقال مسالمت‌آمیز از کاپیتالیسم به سوسیالیسم بودند. ناردنایا ولیاها در سال ۱۸۷۹ توسط جوانان سوسیالیستی تأسیس شد که با توسل به ترور قصد براندازی امپراتوری روسیه را داشتند. و مینیسترالیست‌ها کسانی بودند که طرفدار دولت و حکومت وزرا بودند. **برنشتاینی‌ها** کسانی بودند که از عقاید ادوارد برنشتاین آلمانی طرفداری می‌کردند. رزا لوکزامبورگ در کتاب "رُفرم اجتماعی یا انقلاب؟" ایده‌های رفرمیستی او را به نقد کشید. **منتقدین روسی**، اشاره به استرووه، بولگاکف و دیگرانی است که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیسم انقلابی قلم می‌زدند.

“سوسیال دموکراسی باید از یک حزب انقلاب اجتماعی به یک حزب رفرم اجتماعی بدل شود”، برنشتاین این مطالبه سیاسی را با مجموعه کاملی از دلایل و نظریات “نوین” محاصره کرده است. او امکان قرارداد سوسیالیسم بر یک پایه علمی و ضرورت و اجتناب ناپذیری تحقق آن را - از منظر برداشت ماتریالیستی از تاریخ - انکار کرد. واقعیت فقر فزاینده، روند پرولتریزه شدن و تشدید تضادهای کاپیتالیستی را نفی کرد، و حتی خود مفهوم “هدف نهایی” را بی معنی اعلام نمود؛ او ایده دیکتاتوری پرولتاریا را کاملاً مردود دانست، وجود تناقض اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم را منکر شد، و تئوری مبارزه طبقاتی را با این استدلال که با یک جامعه عمیقاً دموکراتیک - که مطابق اراده اکثریت اداره می شود - ناسازگار است، انکار نمود و الی آخر.

از اینرو، مطالبه چرخش قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی به سوسیال-رفرمیسم بورژوایی، همراه شد با چرخشی تقریباً به همان اندازه قطعی، از کلیه ایده‌های پایه‌ای مارکسیسم به نقد بورژوایی. با نظر به این واقعیت که این چنین نقدی از مارکسیسم، از مدتها پیش، از تریبون‌های سیاسی و کرسی‌های دانشگاهی، در قالب جزوات متعدد، و سریالی از پایان‌نامه‌های عالمانه انجام گرفته، و با نظر به این واقعیت که کلیه افراد نسل جوانتر طبقات تحصیل کرده، طی دهه‌ها بطور سیستماتیک با این نقد پرورش یافته‌اند، لذا جای شگفتی نیست که این گرایش “انتقادی نوین” در سوسیال دموکراسی، کاملاً همچون مینروا<sup>۲</sup> از درون کله ژووه<sup>۳</sup> سربرآورده باشد. محتوای این گرایش نوین، نیازی به رشد و شکل‌گیری نداشت، بلکه همان محتوا مستقیماً از کالبد ادبیات بورژوایی به ادبیات سوسیالیستی منتقل شد.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتاین<sup>۴</sup> و دلتنگی عمیق سیاسی او هنوز بر کسی پوشیده مانده بود، فرانسوی‌ها با جدیت زیاد، زحمت تشریح این “روش نوین” را کشیدند. و در این مورد، بعلاوه، فرانسه آن آوازه قدیمی‌اش را بمثابه “کشوری که در آن مبارزه طبقاتی بیش از هر جا همیشه به نتیجه قطعی می رسد”،<sup>۵</sup> حفظ نمود. شرایط سیاسی فرانسه که از حیث دموکراسی خیلی متکامل‌تر بود، به آنان اجازه داد تا فوراً “برنشتاینیسم را به مرحله عمل درآورند”<sup>۶</sup> آنهم با تمام عواقب آن. میلراند<sup>۷</sup> یک نمونه درخشان از برنشتاینیسم عملی به دست داد، بنحویکه برنشتاین و ولمار<sup>۸</sup> سراسیمه و سرسختانه به دفاع و ستایش از او پرداختند. در واقع، اگر سوسیال دموکراسی ماهیتاً فقط یک حزب طرفدار رفرم است پس باید جرأت کافی داشته باشد که آنرا علناً اعلام کند؛ در آن صورت یک سوسیالیست نه تنها حق دارد که به کابینه‌ای بورژوایی بپیوندد بلکه باید دائماً برایش تلاش کند! اگر دموکراسی، در اساس، به معنای محو سلطه طبقاتی است، پس چرا یک وزیر سوسیالیست نباید کل جهان بورژوایی را با نطق‌هایی راجع به سازش طبقاتی شیفته سازد؟! چرا نباید حتی پس از اینکه کشتار کارگران به دست ژاندارم‌ها - آنهم برای صدمین و هزارمین بار - ماهیت واقعی سازش طبقاتی دموکراتیک را افشا کرده، در کابینه باقی بماند؟! چرا نباید شخصاً در تهنیت به تزاری که سوسیالیست‌های فرانسه فعلاً اسمی بجز قهرمان چوبه‌دار، تازیانه و تبعید<sup>۹</sup> برایش ندارند، شرکت کند؟! پاداش این تحقیر عریان و خودتخریبی سوسیالیسم، پیش چشمان همه جهانیان، و پاداش این به فساد کشانیدن آگاهی

<sup>۲</sup> مینروا (Minerva) همان آتنا به زبان رومی می‌باشد که یکی از دوازده خدایان جهان باستان است. او الهه عقل و هنر بود. وی را در تمام یونان می‌پرستیدند و به خصوص در آتن مورد ستایش بود زیرا آتنی‌ها او را الهه و حامی شهر خود می‌شمردند و نام آتن نیز از کلمه آتنا گرفته شده است. بعدها رومیان نیز او را به اندازه یونانیان مورد پرستش قرار دادند. گفته می‌شود مینروا از درون کله پدر خود (ژوپیتر) زاده شده‌است.

<sup>۳</sup> در اساطیر رومی، ژووه (Jove) یا ژوپیتر خدای خدایان بود.

<sup>۴</sup> Eduard Bernstein (6 January 1850 – 18 December 1932) از رهبران رفرمیست حزب سوسیال دموکرات

آلمان

<sup>۵</sup> انگلس، دیباچه هجدهم برومر لوئی بناپارت، مارکس

<sup>۶</sup> Alexandre Millerand (10 February 1859 – 6 April 1943) سیاستمدار فرانسوی

<sup>۷</sup> Georg von Vollmar (March 7, 1850 – June 30, 1922) سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی

<sup>۸</sup> knouteur, pendeur et deportateur

سوسیالیستی توده‌های کارگر - یعنی این یگانه شالوده‌ای که می‌تواند پیروزی ما را تضمین کند - طرح‌های پُرزرق‌وبرق برای رفم‌های حقیر است؛ در واقع آنقدر حقیر که از حکومت‌های بورژوازی بیشتر از آن گرفته شده است! کسی که عمداً چشم‌هایش را نبندد نمی‌تواند نبیند که این گرایش "انتقادی" نوین در سوسیالیسم - کم یا بیش - شکل جدیدی از اپورتونیسم است. و اگر ما اشخاص را با اونیفورم مجللی که به تن می‌کنند، و یا با القاب دهن‌پُرکنی که به خودشان می‌دهند قضاوت نکنیم، بلکه آنها را از روی اعمال‌شان و آنچه که از آن واقعا طرفداری می‌کنند قضاوت نماییم، آنوقت معلوم خواهد شد که "آزادی انتقاد" به معنی آزادی برای [راه‌اندازی] یک گرایش اپورتونیست در سوسیال دموکراسی، و آزادی برای تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکراتیک اصلاحات، و آزادی برای ورود ایده‌های بورژوازی و عناصر بورژوازی به درون سوسیالیسم است.

"آزادی" کلمه‌ی والایی است، اما زیر پرچم آزادی صنعت، یغماگرانه‌ترین جنگ‌ها برپا شده‌است، زیر پرچم آزادی کار، زحمتکشان چپاول شده‌اند. کاربُرد امروزی کلمه‌ی "آزادی انتقاد" نیز همین مضمون کاذبِ ذاتی را در خود دارد. آنهایی که واقعا متقاعد شده‌اند که علم را به جلو سوق داده‌اند، نباید خواستار آزادی بقای نظریات نوین در کنار نظریات کهنه باشند، بلکه باید خواهان جایگزینی نظرات تازه بجای کهنه شوند. فریادهای "زنده باد آزادی انتقاد" که امروز بگوش می‌رسند بیشتر حکایت طبل توخالی را تداعی می‌کنند.

ما یک گروه هم‌پیمان هستیم که در راهی پُر تلاطم و دشوار - در حالیکه دست‌های همدیگر را محکم گرفته‌ایم - به پیش می‌رویم. دشمنان، از هر سو محاصره‌مان کرده‌اند و ما تقریباً دائم باید زیر آتش آنان به پیشروی خود ادامه دهیم. ما با تصمیم آزادانه خود، و به قصد جنگیدن با دشمن جمع شده‌ایم و نه به قصد عقب‌نشستن در باتلاق بغل‌دست‌مان، که سکنه‌اش از همان آغاز سرزنش‌مان کرده‌اند که خودمان را بمثابه‌ی یک گروه خیلی خاص جدا کرده و مبارزه را بجای مصالحه برگزیده‌ایم. بگذارید که ما به درون باتلاق بغلطیم! و وقتی که ما دست به سرزنش‌شان می‌زنیم، به تلافی بگویند: "عجب مردمان عقب‌مانده‌ای هستید! خجالت نمی‌کشید که آزادی ما برای دعوت شما به اتخاذ یک راه بهتر را انکار می‌کنید؟" آه، بله، آقایان! شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه آزادید به هر کجا که می‌خواهید بروید، حتی به درون باتلاق؛ در واقع فکر می‌کنیم که جای حقیقی شما همان باتلاق است، و ما حاضریم هر کمکی که از دست‌مان برمی‌آید انجام دهیم تا به آنجا بغلطید. فقط دست از سر ما بردارید، به ما آویزان نشوید و کلمه‌ی والایی آزادی را نیالایید، چرا که ما نیز "آزادیم" به هرجا که دلمان می‌خواهد برویم، و آزادیم نه تنها علیه باتلاق بجنگیم بلکه جلوی آنانی که به سمت باتلاق چرخیده‌اند بایستیم!

### ب- مدافعین جدید "آزادی انتقاد"

اکنون این شعار ("آزادی انتقاد") است که در این اواخر توسط مجله‌ی **رابوچیہ دلو** (شماره ۱۰) - ارگان اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج از کشور - قاطعانه به پیش برده می‌شود؛ آن هم نه بعنوان یک فرضیه تئوریک، بلکه بمثابه یک مطالبه سیاسی، و بمنزله پاسخ به این پرسش: "آیا اتحاد سازمان‌های سوسیال دموکرات روسیه که در خارج از روسیه فعالیت دارند امکان‌پذیر است؟"، (که پاسخ خودش این است): "برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است" (ص ۳۶).

از این بیان، دو استنتاج صریح زیر استخراج می‌شود: (۱) **رابوچیه دلو**، گرایش اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی جهانی را کاملاً زیر بال‌وپر گرفته‌است (۲) **رابوچیه دلو** خواستار آزادی برای اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روسیه است. اجازه بدهید این استنتاج‌ها را مورد بررسی قرار دهیم.

**رابوچیه دلو** "بویژه" از "تمایل ایسکرا و زاریا در رابطه با پیشگویی قطع رابطه میان مونتاین و ژیروند در سوسیال دموکراسی جهانی" ناخشنود است.<sup>۱۰</sup>

کریچفسکی<sup>۱۱</sup> سردبیر **رابوچیه دلو** می‌نویسد:

"آنچه که در صفوف سوسیال دموکراسی، درباره مونتاین و ژیروند شنیده می‌شود، معرف یک مقایسه تاریخی سطحی است؛ چیزی عجیب از قلم یک مارکسیست. مونتاین و ژیروند، آنطور که مورخان اندیشه اجتماعی گمان می‌کنند، دو خوی و خصلت، یا دو گرایش فکری متفاوت نبودند، بلکه لایه‌ها یا طبقات مختلفی را نمایندگی می‌کردند - در یک سو بورژوازی متوسط و در سوی دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا. اما در جنبش سوسیالیستی کنونی نزاعی بر سر منافع طبقاتی وجود ندارد؛ جنبش سوسیالیستی در کلیت‌اش، و در همه اشکال متنوعش (تاکید از کریچفسکی است)، از جمله پرسروصداترین برنشتاینی‌ها، بر مبانی منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی‌اش برای رهایی سیاسی و اقتصادی استوار است." (ص ۳۲ و ۳۳)

ادعای بزرگی است! آیا کریچفسکی از این واقعیت - که مدتهاست مورد مشاهده بوده - چیزی نشنیده که ترویج و گسترش سریع برنشتاینیسم، در سالهای اخیر، در درون جنبش سوسیالیستی، دقیقاً به دلیل شرکت وسیع یک قشر "آکادمیک" بوده است؟ و مهمتر اینکه، نویسنده ما این نظرش را از کجا آورده که "پرسروصداترین برنشتاینی‌ها" نیز از مبانی مبارزه طبقاتی برای رهایی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا دفاع می‌کنند؟ هیچ کس نمی‌داند. این دفاع قاطع از "پرسروصداترین برنشتاینی‌ها" متکی بر هیچ گونه بحث و استدلالی نیست. ظاهراً نویسنده آنچه را که "پرسروصداترین برنشتاینی‌ها" راجع به خود می‌گویند باور دارد که تکرارشان می‌کند، و برای اظهاراتش نیاز نمی‌بیند تا دلیلی ارائه نماید. ولی آیا "سطحی" تر از این هم می‌شود که صرفاً بر اساس گفته‌های نمایندگان یک گرایش راجع بخودشان، در باره کلیت گرایش قضاوت کرد؟ آیا می‌توان سطحی‌تر از "موعظه اخلاقی" بعدی او راجع به دو نوع، یا دو مسیر متفاوت و حتی کاملاً متضاد تکامل حزبی متصور شد: "سوسیال دموکرات‌های آلمان، آزادی کامل انتقاد را برسمیت می‌شناسند، حال آنکه فرانسوی‌ها چنین نمی‌کنند، و دقیقاً مقایسه نمونه‌های اینان نشان می‌دهد که "عدم تحمل" چقدر مخرب است" (رابوچیه دلو ص ۳۵-۳۴)

در پاسخ به این نکته صرفاً می‌توانیم بگوییم که خود همین نمونه کریچفسکی گواهی بر این واقعیت است که گاهی کسانی خود را مارکسیست می‌نامند که تاریخ را عیناً به روش "ایلووایسکی"<sup>۱۲</sup> می‌فهمند. [یعنی] برای توضیح وحدت،

<sup>۱۰</sup> در سرمقاله شماره دوم ایسکرا (فوریه سال ۱۹۰۱) دو گرایش موجود در پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجود در بورژوازی انقلابی در سده ۱۸ (ژاکوبین - معروف به مونتاین Mountain، و دیگری ژیروندیست Girondist) مقایسه شده‌اند. نگارنده این مقاله پلخانیف است. گفتگو درباره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روسیه هنوز هم باب طبع کادتها Cadets و بز اگلاویست‌ها Bezzaglavtsi و منشویک‌ها است. ولی اینکه پلخانیف چطور به اینجا رسید تا برای نخستین بار این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی بکار بگیرد، آنان ترجیح می‌دهند سکوت کنند یا فراموش نمایند. **لنین** (این زیرنویس را لنین به چاپ ۱۹۰۷ این نوشته افزوده‌است.)

**توضیح:** کادتها یک جریان بورژوا لیبرال و سلطنت‌طلب بودند. بز اگلاویست‌ها، مؤسسن و کارکنان مجله «بس زاگلاویا Bes Zaglaviya» بودند.

Zarya زاریا یک مجله علمی و سیاسی مارکسیستی بود که در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ از طرف هیأت تحریریه ایسکرا در اشتوتگارت چاپ و منتشر می‌شد.

<sup>۱۱</sup> B. Krichevsky

در حزب سوسیالیست آلمان، و تفرقه، در حزب سوسیالیست فرانسه نیازی نیست که به خصوصیات ویژه تاریخی این دو کشور پردازیم! همینطور لازم نیست تا شرایط نیمه‌استبدادی نظامی را در یک کشور، با شرایط جمهوری پارلمانتاریستی در کشور دیگر مقایسه کنیم! و یا به تحلیل تأثیرات کمون پاریس [در یکی] و تأثیر قانون استثنایی ضد سوسیالیست‌ها<sup>۱۳</sup> [در دیگری]، و یا مقایسه حیات و انکشاف اقتصادی دو کشور پردازیم! و یا به یاد بیاوریم که "رشد بی‌نظیر سوسیال دموکراسی آلمان" با چنان مبارزه پر تبوتابی در تاریخ سوسیالیسم توأم بوده که در تاریخ سوسیالیسم نظیر نداشته‌است؛ آنهم نه فقط علیه خطاهای تئوریک (مولبرگر، دورینگ<sup>۱۴</sup>، سوسیالیست‌های کاتدر<sup>۱۵</sup>)، بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره. [خیر!] همه اینها زائد هستند! فرانسوی‌ها با خودشان دعوا دارند زیرا تحمل ندارند، آلمانی‌ها متحدند زیرا بچه‌های خوبی هستند!

و توجه کنید که این چنین ژرف‌اندیشی بی‌نظیر، بمنظور "بطلان" واقعیاتی ارائه می‌شود که دفاع از برنشتاینی‌ها را یکسره باطل می‌سازد. این سوال که برنشتاینی‌ها متکی بر مبانی مبارزه طبقاتی پرولتاریا هستند یا نه، صرفاً با تجربه تاریخی، بطور قطعی و حتمی قابل پاسخگویی است. نتیجتاً در این رابطه، نمونه فرانسه حائز اهمیت زیادی است زیرا فرانسه تنها کشوری است که در آنها برنشتاینی‌ها کوشیدند تا بطور مستقل روی پای خودشان بایستند، آنهم با توافق صمیمانه همکاران آلمانی (و نیز بخشاً بعضی از اپورتونیست‌های روس؛ رجوع شود به مجله رابوچیه دلو، شماره ۲-۳ ص ۸۳-۸۴). استناد به "ناشکیبا بودن" فرانسوی‌ها - جدا از اهمیت "تاریخی" آن (به معنای ژردریووی<sup>۱۶</sup>) - صرفاً تلاشی است برای مسکوت گذاشتن واقعیات بسیار ناگوار، از طریق اظهارات پرخاشگرانه.

البته ابداً در صدد نیستیم که آلمانی‌ها را به کریچفسکی و سایر قهرمانان متنوع "آزادی انتقاد" هدیه کنیم. اگر حضور "پرسروصداترین برنشتاینی‌ها" هنوز در صفوف حزب آلمانی تحمل می‌شود، فقط به آن خاطر است که آنان نیز قطعنامه هانوفر<sup>۱۷</sup> را - که "اصلاحیه پیشنهادی" برنشتاین را رد کرد - پذیرفتند و همینطور قطعنامه لوبک را (صرفنظر از زبان دیپلماتیکی که در آن بکار رفته بود) و دربرگیرنده اخطار مستقیم به برنشتاین بود، قبول کردند. در این رابطه، از موضع منافع حزب آلمانی، این سؤال جای بحث دارد که آیا این دیپلماسی بجا بود؟ و آیا در این مورد مشخص، یک صلح بد بهتر از یک نزاع خوب بود؟ بطور خلاصه، احتمالاً اختلاف نظر پیرامون روش مناسب برای رد برنشتاینیسم وجود دارد، اما اینکه حزب آلمانی دو بار برنشتاینیسم را رد کرد، واقعییتی است که نمی‌شود انکارش

<sup>۱۲</sup> Ilovaisky مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ، در روسیه قبل از انقلاب بود. در این کتابها، تاریخ بطور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود و روند تکامل تاریخی، فرعی و تصادفی توضیح داده می‌شد.

<sup>۱۳</sup> قانون ضد سوسیالیست‌ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شد. به موجب این قانون تمام سازمانهای حزب سوسیال دموکرات و سازمانهای توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شدند، مطبوعات سوسیالیستی توقیف گشتند و اعضای حزب سوسیال دموکراسی مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. این قانون در سال ۱۸۹۰ لغو شد.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که انگلس به دورینگ Dühring حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف، حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم ساختند که خشن و بی‌تحمل است و در پلمیک نارقیانه برخورد می‌کند و غیره و غیره. موسست Most و طرفداران او (در کنگره ۱۸۷۷) قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در مجله Vorwärts («به پیش») چاپ نشود چون «برای اکثریت عظیم خوانندگان جالب نیست» و والتایخ (Vahlteich) اظهار داشت که آن مقالات زیان فراوانی به حزب زده و دورینگ نیز به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: "ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و اگر پروفیسورها می‌خواهند پلمیک داشته باشند، می‌توانند، اما Vorwärts ابداً جای اینگونه پلمیک‌ها نیست" (فرورتنس، ۶ ژوئن سال ۱۸۷۷، شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه می‌کنید این هم یک نمونه دفاع از "آزادی انتقاد" است و بد نبود اگر منتقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانی‌ها را سرمشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می‌اندیشیدند! لنین

<sup>۱۵</sup> Katheder گرایشی در اقتصاد سیاسی آلمان بود که در دهه ۷۰ و ۸۰ قرن ۱۹ پیدا شد. اینان تحت پوشش سوسیالیسم، ایده‌های بورژوا-لیبرال را در دانشگاهها تبلیغ می‌کردند. در روسیه اینان به مارکسیست‌های قانونی معروف شدند.

<sup>۱۶</sup> Nozdryov یک تیپ مالک آشوب‌طلب، جنجال‌گر و کلاهبردار است که گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» توصیفش کرده‌است.

<sup>۱۷</sup> The Hanover resolution قطعنامه‌ای است که در رابطه با "حمله به دیدگاهها و تاکتیک‌های اساسی حزب" در کنگره حزب سوسیال دموکرات در هانوفر (۲۷ سپتامبر تا ۲ اکتبر ۱۸۹۹) تصویب شد.

نمود. از اینرو، این فکر که نمونه آلمان این تز را تایید می‌کند که "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" بر مبانی مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای رهایی سیاسی و اقتصادی متکی هستند، معنایی جز ناتوانی کامل در درک مسایلی که پیش چشمان همه‌مان رُخ می‌دهند، ندارد.<sup>۱۸</sup>

تازه این همه‌اش نیست. همانطور که دیدیم، **رابوچیه دلو** خواهان "آزادی انتقاد" بود و از برنشتاینیسم در برابر حزب سوسیال دمکراسی روسیه دفاع می‌کرد. ظاهراً خودش را متقاعد کرده بود که ما نسبت به "منتقدان" خود و نسبت به برنشتاینی‌ها منصف نبوده‌ایم. ولی نسبت به کدامین؟ چه کسی؟ کجا؟ کی؟ و معنای این بی‌انصافی چیست؟ در این رابطه **رابوچیه دلو** نه اسمی از یک منتقد روسی می‌آورد و نه نامی از یک برنشتاینی! و ما می‌مانیم با یکی از این دو حدس محتمل: الف- یا حزبی که با آن برخورد غیرمنصفانه شده، غیر از خود **رابوچیه دلو** نیست (این امر با این واقعیت تایید می‌شود که در هر دو مقاله شماره ۱۰، فقط به خطاهایی که موجب رنجش **رابوچیه دلو** از **زاریا** و **ایسکرا** شده رجوع داده شده‌است). اگر چنین است چطور می‌توان دلیل این رفتار عجیب **رابوچیه دلو** را توضیح داد که علی‌رغم فاصله گرفتن همیشگی‌اش از اعلام همبستگی با برنشتاینیسم، بدون حمایت از "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" و آزادی انتقاد، نتوانست از خود دفاع نماید؟ ب- یا اشخاص ثالثی وجود دارند که مورد بی‌انصافی قرار گرفته‌اند. در این صورت چه دلیلی دارد که از آنها اسم برده نمی‌شود؟

بنابراین می‌بینیم که **رابوچیه دلو** در حال قایم‌باشک بازی است؛ همان کاری که از بدو تاسیس در پیش گرفت (این را پایین‌تر نشان خواهیم داد). و اجازه بدهید که بعلاوه نتایج اولین کاربرد عملی شعار معروف "آزادی انتقاد" را بررسی کنیم: این، در واقع نه تنها به پرهیز از هرگونه انتقاد انجامید، بلکه بطور کلی منجر به پرهیز از هرگونه ابراز نظر مستقل شد. خود **رابوچیه دلو** که از نام بردن از برنشتاینیسم روسی بمثابه یک مرض ننگ‌آور (با استفاده از اصطلاح استاروور<sup>۱۹</sup>) احتراز می‌ورزد، برای درمان این بیماری پیشنهاد می‌کند تا از روی آخرین نسخه آلمانی - که برای درمان تیپ آلمانی این بیماری نوشته شده - کلمه به کلمه رونویسی شود! پس بجای آزادی انتقاد، با یک تقلید بنده‌وار (از آن بدتر: میمون‌وار) مواجهیم! محتوای اجتماعی و سیاسی کاملاً یکسان اپورتونیسم جهانی، خود را بر مبنای ویژگی‌های ملی، در اشکال متنوعی آشکار می‌کند. در یک کشور، اپورتونیست‌ها، از قدیم، با پرچم مجزا بمیدان آمدند، و در کشور دیگر، آنها به تئوری بی‌اعتنائی کردند و در واقع سیاست "رادیکال-سوسیالیست"<sup>۲۰</sup>ها را دنبال نمودند؛ در کشور سوم، بعضی از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسم پناه می‌برند و تلاش می‌کنند تا نه از طریق مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین، بلکه از طریق فاسدسازی تدریجی، نامحسوس، و چنانچه کاربرد این اصطلاح جایز باشد، بی‌مکافات حزب‌شان اقدام کنند؛ و در کشور چهارم، فراریان مشابه، در ظلمت بردگی سیاسی، با بکارگرفتن

<sup>۱۸</sup> باید متذکر شد که **رابوچیه دلو** در مورد برنشتاینیسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهارنظر خودش درباره آنها بکلی "احتراز" داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارت مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات محدود به مسئله "تاکتیک" شده و فقط متذکر گردیده که اکثریت عظیم نسبت به تاکتیک انقلابی پیشین وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را در نظر بگیریم - در آنجا فقط نطق‌هایی که در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه بیل درج شده؛ بیان نظریات برنشتاین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به "مقاله مخصوص" موکول گردیده است. عجیب این است که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می‌خوانیم: "... نظریاتی که از طرف بیل بیان شد مورد قبول اکثریت عظیم کنگره قرارگرفت" و قدری پایین‌تر نوشته شده: "... داوید از نظریات برنشتاین دفاع کرد... او قبل از همه می‌کوشید نشان دهد که ... برنشتاین و دوستان وی، با این وجود (کذا!) متکی بر مبانی مبارزه طبقاتی هستند". ... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است. اما از قرار معلوم، در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱، **رابوچیه دلو** اعتمادش از حقایق بیل سلب شده و به این خاطر نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار می‌کند! لنین

توضیح: کنگره اشتوتگارت (۱۸۹۸) اولین کنگره‌ای بود که در آن مسئله رویونیسم از جانب حزب سوسیال دمکرات آلمان مورد بحث قرارگرفت. برنشتاین در این کنگره شرکت نداشت اما بیانیه‌ای را برای قرائت به کنگره فرستاد. موضع نمایندگان نسبت به مواضع رویونیستی برنشتاین متفاوت بود.

<sup>۱۹</sup> Starover اسم مستعار آن. پُترسوف A. N. Potresov است که عضو هیئت تحریریه ایسکرا بود. او بعدتر منشویک شد.

<sup>۲۰</sup> Radical Socialists جریانی بورژوا لیبرال در فرانسه.

روش‌های مشابه، و با ترکیب کاملاً جدیدی از فعالیت "قانونی" و "غیرقانونی" و غیره عمل می‌کنند. سخن گفتن از آزادی انتقاد و برنشتاینیسم، بمثابة پیش‌شرط وحدت سوسیال دموکرات‌های روسیه از یکسو، و توضیح‌ندادن این نکته که چطور خود برنشتاینیسم روسیه بروز کرد و چه نتایجی ببار آورد از سوی دیگر، این معنی را تداعی می‌کند که حرف می‌زنی با این قصد که چیزی نگویی!

حال اجازه بدهید که خودمان تلاش کنیم حتی در چند کلمه، آن چه را که **رابوچیه دلو** نخواست بگوید (یا شاید در وراى فهمش بود) بازگویم.

### ج- انتقاد در روسیه

وجه تمایز اصلی روسیه در رابطه با موضوعی که در حال بررسی آن هستیم، جنبش بسیار ابتدایی و خودانگیخته طبقه کارگر از یک سو، و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از سوی دیگر است که از همان ابتدا خود را بصورت ترکیب عناصر علناً ناهمگون، زیر پرچم مشترک و به شکل مبارزه با دشمن مشترک (با جهان‌بینی اجتماعی و سیاسی منسوخ‌شده)<sup>۲۱</sup> نشان داد - ارجاع ما به ایام شکوفایی "مارکسیسم قانونی" است - بطور کلی، این امر، یک پدیده تامل‌برانگیز بود که وقوع آن در دهه ۸۰ یا اوایل دهه ۹۰ برای هیچکس قابل تصور نبود. در کشوری که در آن اتوکراسی<sup>۲۲</sup> حاکم است، و مطبوعات کاملاً تحت سیطره هستند، و در دوره حاکمیت ارتجاع سیاسی در مانده‌ای که در آن کوچکترین نهال نارضایتی و اعتراض سیاسی ریشه‌کن می‌شود، تئوری مارکسیسم انقلابی بناگاه خودش را به ادبیات تحت سانسور تحمیل کرد؛ گرچه زبانش رازواره<sup>۲۳</sup> بود، ولی کلیه "علاقمندان" آنرا می‌فهمیدند. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا وُلِیا را خطرناک بداند، بی‌آنکه به شیوه مرسوم، تکامل درونی آن تئوری را در نظر بگیرد؛ به این خاطر از هرگونه نقدی که متوجه آن می‌شد مسرور می‌گشت. زمان کاملاً قابل‌ملاحظه‌ای سپری شد (با استانداردهای روسی ما!) تا حکومت بخود آمد؛ ارتش عظیم سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها توانستند دشمن جدید را کشف و به آن حمله‌ور شوند. در عین حال، کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری چاپ می‌شدند و مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی آغاز بکار می‌کردند. تقریباً همه مارکسیست شده بودند، برای مارکسیست‌ها عشوهِ می‌ریختند، از مارکسیست‌ها خواستگاری می‌کردند، و ناشرین از فروش ادبیات مارکسیستی فوق‌العاده خوشنود بودند. بنابراین کاملاً بدیهی بود که در چنین جوئی، در بین مارکسیست‌های تازه به دوران رسیده بیش از یک "نویسنده با سر ورم کرده..." پیدا شود.<sup>۲۴</sup>

اکنون می‌توانیم راجع به این دوره، در کمال آرامش، بمثابة یک حادثه سپری شده حرف بزنیم. بر کسی پوشیده نیست که این دوره کوتاه و موقتی شکفتگی مارکسیسم - بر بستر ادبیات ما - معلول اتحاد میان افرادی با نقطه‌نظرات افراطی تا بسیار معتدل بود. این دسته دوم، در واقع، اعتدالیون بورژوا دموکرات بودند؛ این استنتاج (که با ادامه تکامل "انتقاد"ی بعدی اینان بوضوح تأیید شد) حتی در همان موقع که این "اتحاد" هنوز دست‌نخورده بود به ذهن

<sup>۲۱</sup> منظور جهان‌بینی نارودنیکی است.

<sup>۲۲</sup> از آنجا که در ادامه متن از اتوکراسی (autocracy) استفاده خواهد شد، جا دارد توضیح داده شود که معنای لغوی آن خودسالاری است اما به معنی نوعی حکومت استبدادی، اقتدارگرا و دیکتاتوری است که در آن یک فرد (قیصر، فرمانروا، پادشاه، ولی فقیه و...)، در رأس حکومت، قدرت مطلقه را در اختیار خود دارد. شاید «حکومت خودکامه» معادل بهتری برای این باشد.

<sup>۲۳</sup> Aesopian language نوعی زبان رمزنویسی است که در دیکتاتوری و اتوکراسی شکل می‌گیرد تا برای نیروهای سرکوبگر قابل پیگرد نباشد.

<sup>۲۴</sup> «نویسنده‌ای با سر ورم کرده» عنوان یکی از نخستین داستانهای ماکسیم گورکی است. شاید بشود گفت که معادل ضرب‌المثل «سری که بوی قرمه‌سبزی می‌دهد» باشد.

بعضی‌ها خطور کرده بود.<sup>۲۰</sup> اگر چنین بود آیا مسئولیت اصلی "سردرگمی" بعدی، متوجه سوسیال دموکرات‌های انقلابی نیست که با "منتقدان" آینده وارد اتحاد شدند؟ این پرسش، به همراه پاسخ مثبت به آن، گاهی از زبان اشخاصی که زیادی یکجانبه‌نگر هستند، شنیده می‌شود. اما چنین اشخاصی عمیقاً در اشتباه هستند. فقط کسانی که بخودشان اطمینان ندارند از اتحاد موقتی - حتی با اشخاص غیرقابل اعتماد - می‌ترسند؛ بدون این قبیل اتحادها، هیچ حزب سیاسی نمی‌توانست وجود داشته باشد. ترکیب شدن با مارکسیست‌های قانونی، بنوبه خود، اولین اتحاد سیاسی واقعی بود که سوسیال دموکراسی روسیه به آن تن داد. به لطف این اتحاد بود که یک پیروزی سریع و حیرت‌انگیز بر نارودنیک‌ها میسر گردید، و ایده‌های مارکسیستی (حتی در قالب مبتدل) وسیعاً گسترش یافت. بعلاوه، این اتحاد چندان هم بدون "قید و شرط" نبود؛ گواه این ادعا، سوزاندن مجموعه مارکسیستی "مدارک مربوط به مسئله انکشاف اقتصادی روسیه"<sup>۲۱</sup> است که در سال ۱۸۹۵ از طرف [اداره] سانسور به آتش کشیده شد. اگر بتوان توافق ادبی با مارکسیست‌های قانونی را با اتحاد سیاسی مقایسه کرد، در آنصورت می‌شود آن کتاب را با یک معاهده سیاسی قابل مقایسه دانست.

البته دلیل گسیختگی اتحاد، این نبود که "متحدین" ثابت کردند که بورژوا دموکرات هستند. برعکس، تا جایی که به تکالیف دموکراتیک سوسیال دموکراسی برمی‌گشت - که مطابق اوضاع حاکم بر روسیه در پیشاپیش تکالیف قرار گرفته بودند - نمایندگان بورژوا دموکراسی، متحدین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی محسوب می‌شدند. اما شرط ضروری برای چنین اتحادی باید این می‌بود که سوسیالیست‌ها کاملاً این امکان را داشته باشند تا تضاد عمیق میان منافع طبقه کارگر با منافع بورژوازی را افشا کنند. حال آنکه برنشتاینیسم و گرایش "انتقادی" - که اکثریت مارکسیست‌های قانونی جذب آن شدند - سوسیالیست‌ها را از این فرصت محروم کردند و با توسل به مارکسیسم مبتدل، و با طرفداری از تئوری تخفیف تضادهای اجتماعی، و مهر بطلان زدن بر ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا، و تنزل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی به سطح تریدیونیونیسم تنگ و مبارزه "واقع بینانه" برای نیل به رفاه‌های خرد و تدریجی، آگاهی سوسیالیستی را تضعیف نمودند. یعنی چیزی شبیه انکار حق استقلال سوسیالیسم و نتیجتاً حق موجودیت سوسیالیسم توسط دموکراسی بورژوازی، که معنی عملی آن، تلاش برای تبدیل جنبش کارگری نوظهور به زائده لیبرالها بود.

طبیعتاً در چنین شرایطی گسست ضروری بود. اما خصیصه "ویژه" روسیه خود را با این واقعیت نشان داد که این گسستگی بطور ساده، به معنی حذف سوسیال دموکرات‌ها از ادبیات قابل دسترس و وسیع‌الانتشار "قانونی" شد. "مارکسیست‌های سابق" که پرچم "انتقاد" را بلند کرده بودند و آنانی که تقریباً بطور انحصاری وظیفه "نابودی" مارکسیسم را بدست گرفته بودند، این حوزه از ادبیات را در انحصار خود گرفتند، و کلیدواژه‌هایی چون "علیه ارتدکس‌ها" و "زنده باد آزادی انتقاد" (که رابوچیه دلو اکنون تکرارشان می‌کند) به یکباره مُدروز شدند. این واقعیت که نه سانسورچی‌ها و نه ژاندارم‌ها نتوانستند در مقابل این مُد بایستند با این واقعیت قابل درک است که کتاب

<sup>۲۰</sup> در اینجا منظور مقاله ک. تولین علیه استرووه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵-۴۸۴ چاپ چهارم روسی) که از روی نوشتاری تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. لنین (زیرنویس لنین برای نسخه ۱۹۰۷) توضیح: ک. تولین (K. Tulin) اسم مستعار لنین بود. او این مقاله را علیه مارکسیست‌های قانونی نوشت و در مجموعه موسوم به مدارکی درباره توصیف تکامل اقتصادی ما، در سال ۱۸۹۵ به چاپ رساند، که در همان سال از طرف اداره سانسور سوزانده شد. عنوان اصلی مقاله عبارت بود از: مضمون اقتصادی اصول نارُدنیک و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوازی).

<sup>۲۱</sup> مجموعه "مدارک مربوط به مسئله انکشاف اقتصادی روسیه" بطور قانونی در ۲۰۰۰ نسخه در آوریل ۱۸۹۵ منتشر شد. این مجموعه شامل مقاله لنین علیه مارکسیست‌های قانونی (با اسم مستعار K. Tulin) با عنوان "محتوای اقتصادی نارودنیسم و نقد آن در کتاب آقای استرووه (بازتاب مارکسیسم در ادبیات بورژوازی)" بود.



برنشتاین شهیر (مشهور به معنای هروستراتوسی<sup>۲۷</sup>) سه بار به زبان روسی منتشر شد و خواندن آثار برنشتاین و آقای پروکوویچ و سایرین از جانب زوباتف<sup>۲۸</sup> توصیه می‌گردید (ایسکرا شماره ۱۰)؛ حال وظیفه‌ای پیشاروی سوسیال دموکرات‌ها قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار می‌نمود - و توسط موانع بیرونی بمراتب دشوارتر شده بود و آن مبارزه با این گرایش نوین بود که خود را به حوزه ادبیات محدود نکرده بود. چرخش به "نقد"، با شیفتگی کارگران اهل عمل<sup>۲۹</sup> سوسیال دموکرات به اکونومیسم همراه شده بود!

اینکه چطور این ارتباط و وابستگی متقابل میان انتقاد قانونی و اکونومیسم غیرقانونی پآگرفت و رشد نمود، در خود مطلب جالبی است که می‌تواند موضوع یک مقاله ویژه بشود. در اینجا صرفاً کافیسست خاطر نشان شود که چنین رابطه‌ای بی‌شک وجود داشت. بدنامی سزاواری که **کردو**<sup>۳۰</sup> کسب کرده بود، دقیقاً دلیل صراحتی بود که در فرمولبندی همین رابطه بخرج داد و با آن شالوده گرایش سیاسی اکونومیسم را برملا کرد: بگذارید کارگران مبارزه اقتصادی را ادامه دهند (صحیح‌تر این است که گفته شود مبارزه تریدیونیونیستی، زیرا این مبارزه - بطور ویژه - سیاست‌های طبقه کارگر را نیز در برمی‌گیرد) و بگذارید که روشنفران مارکسیست، بمنظور پیشبرد "مبارزه" سیاسی با لیبرالها قاطی شوند. به این ترتیب، اگر فعالیت تریدیونیونیستی "در بین توده‌ها"، بمعنی تحقق نیمه اول این وظیفه بود، تحقق انتقاد قانونی، انجام نیمه دوم این وظیفه را تکمیل می‌کند. چنین اظهاری چنان اسلحه موثری علیه اکونومیسم بود که اگر کردو نبود، بخوبی جا داشت که آن را اختراع کرد!

«کردو» اختراع نشد اما بدون توافق و چه بسا علی‌رغم میل نویسندگان منتشر شد. در کلیه رویدادها، نویسنده این سطور - که در آفتابی کردن "برنامه" جدید<sup>۳۱</sup> شرکت داشت - شکایت‌ها و ملامت‌هایی را شنیده بود که می‌گفتند نسخه‌هایی از خلاصه نظرات سخنرانان تحت نام «کردو» پخش شده و حتی توأم با اعتراضاتی در مطبوعات منتشر شده است! به این خاطر به این ماجرا رجوع دادم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم ما را که ترس از تبلیغات است، آشکار می‌سازد. این خصلت کلی اکونومیسم است، و صرفاً خصیصه نویسندگان «کردو» نیست؛ آنرا هم نزد **رابوچایا میسل**، یعنی صادق‌ترین طرفدار اکونومیسم می‌بینیم و هم نزد **رابوچیه دلو** (که از انتشار اسناد اکونومیستی در **وادمکوم**<sup>۳۲</sup> خشمگین بود) و همچنین نزد کمیته کیف، که حدود دو سال پیش، اجازه نداد تا

<sup>۲۷</sup> Herostratean یک یونانی بود که در قرن چهارم پیش از میلاد، با آتش زدن عمدی معبد آرتمیس مشهور شد اما به بدنامی! کتابه لنین به این ماجرا اشاره دارد.

<sup>۲۸</sup> Zubatov رئیس اداره آگاهی شهر مسکو و بدعت‌گذار باصطلاح سوسیالیسم پلیسی بود. زوباتف سازمانهای کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارمها و پلیس بودند تشکیل داد تا کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

<sup>۲۹</sup> practical worker یعنی کارگری که بیشتر اهل عمل است تا بحث و تئوری.

<sup>۳۰</sup> Credo به معنی اصول دین، برنامه، و یا شرح جهانی است. اکونومیست‌ها (س. ن. پروکوویچ، ای. دی. کوسکوا و دیگران که بعدها به جرگه کادت‌ها درآمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیه‌ای انتشار دادند که به نام «کردو» مشهور شد. این بیانیه نمونه بارزی از اپورتونیسیم اکونومیستی روسیه بود. لنین بر علیه نظریات اکونومیست‌ها اعتراضات شدید و افشاکننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکراتهای روسیه» نوشت.

<sup>۳۱</sup> مرجع اعتراض ۱۷ نفری علیه کردو credo است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض، (اواخر سال ۱۸۹۹) شرکت نمود. متن این اعتراض به همراه با متن کردو credo در بهار سال ۱۹۰۰ در خارج از کشور به چاپ رسید. (رجوع شود به مقاله «اعتراض به سوسیال-دموکرات‌های روسیه»، مجموعه آثار، جلد ۴، چاپ روسی، صفحات ۱۸۲-۱۶۷) اکنون دیگر از مقاله مادام کوسکوا Madame Kuskova (گویا در مجله بیلویه Byloye) معلوم شده است که نگارنده کردو credo خود او بوده و میان «اکونومیست‌های» مقیم خارج آن زمان آقای پروکوویچ Prokopovich برجسته‌ترین نقش را بازی می‌کرده است. لنین (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷)

<sup>۳۲</sup> Vademecum یا راهنما برای هیأت تحریریه رابوچیه دلو - عنوان مجموعه‌ای از مدارک و اسناد بود که با پیشگفتاری از پلخانف آغاز می‌شد. در این مجموعه نظریات اپورتونیسیتی «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج از کشور» و هیأت تحریریه مجله رابوچیه دلو ارگان این اتحادیه فاش می‌شد. این مجموعه را پلخانف تنظیم نمود و گروه «رهایی کار» آن را در ژنو، در سال ۱۹۰۰ منتشر کرد.

مرامنامه‌اش - به‌مراه ضمیمه‌ای که حاوی یادداشت‌های بسیاری از نمایندگان اکونومیسم علیه آن بود - منتشر شود.<sup>۳۳</sup>

این ترس از انتقاد - که توسط طرفداران آزادی انتقاد بنمایش درآمد - صرفاً با حيله‌گری قابل توضیح نیست (هر چند، شکی نیست که گاهی حيله‌گری هم نقش بازی می‌کند: این بی‌احتیاطی است که شاخه‌های جوان و ضعیف‌گرایش نوین را در معرض حمله مخالفان قرار دهیم!). خیر، اکثر اکونومیستها با رنجشی صادقانه به همه مشاجرات تئوریک، عدم‌توافقات جناحی، مسائل سیاسی گسترده، طرح‌های سازماندهی انقلابیون و غیره می‌نگرند (بنا به ماهیت اکونومیسم باید هم چنین کنند). یکی از اکونومیستهای نسبتاً ثابت‌قدم روزی به من گفت: "همه آن کارها را به خارج‌نشین‌ها واگذار کن!" و با این حرف نگرش بسیار متداول (و مجدداً تری‌دیونستی محض) را ابراز داشت؛ یا بقول نویسندگان نامه مندرج در شماره ۱۲ ایسکرا که در هم‌آوازی با شماره ۱۰ رابوچیه دلو نوشتند: نگرانی ما جنبش طبقه کارگر، کارگران، سازمان‌های کارگری در اینجا، و در محل‌های زیست‌مان می‌باشند؛ سایر چیزها صرفاً ابداعات جزم‌اندیشان و "بزرگ‌نمایی ایدئولوژی" هستند.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود: با چنین خصوصیات ویژه "نقد" روسی و برنشتاینیسم روسی، وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار، بلکه در کردار نیز می‌خواستند علیه اپورتونیسیم بایستند چه می‌بایست می‌بود؟ اولاً آنها می‌بایست تلاش می‌کردند تا فعالیت تئوریک را که در دوره مارکسیسم قانونی تازه آغاز شده بود - و بار آن بر دوش رفقای مشغول در فعالیت زیرزمینی افتاده بود - از سر می‌گرفتند. بدون چنین کاری، رشد موفقیت‌آمیز جنبش ناممکن بود. ثانیاً آنها می‌بایست فعالانه علیه "نقد" قانونی که جلوی اندیشه مردم را گرفته بود، به مبارزه می‌پرداختند. ثالثاً می‌بایست فعالانه علیه ابهامات و نوسانات جنبش عملی موضع می‌گرفتند، و هرگونه تلاش آگاهانه یا ناآگاهانه‌ای را که در جهت تخریب برنامه و تاکتیک‌های ما بعمل می‌آمد، افشا می‌نمودند.

اینکه رابوچیه دلو هیچ‌یک از اقدامات فوق را انجام نداد بر همگان آشکار است؛ در زیر این فرصت را خواهیم داشت تا این واقعیت بخوبی مشهود را از جوانب مختلف و بطور مفصل بررسی کنیم. ولی فعلاً و صرفاً قصد داریم تا نشان دهیم که چه تضاد خیره‌کننده‌ای میان مطالبه "آزادی انتقاد" از یک سو، و خصوصیات ویژه «انتقاد بومی ما» و «اکونومیسم روسی» از سوی دیگر وجود دارد. تنها کافیت تا نگاهی به متن قطعنامه «اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسی خارج از کشور» بیان‌دازید و صحنه‌گذاری‌های رابوچیه دلو را بر آن نقطه‌نظرات ملاحظه کنید: "به منظور تداوم تکامل ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی در ادبیات حزبی را کاملاً ضروری می‌دانیم، تا آنجایی که انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و خصلت انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد." (دو کنگره، ص ۱۰)

و اما انگیزه چه بود؟ این قطعنامه "در بخش نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوپک در باره برنشتاین انطباق دارد" ... "متحدین" به حسب ساده‌لوحی خود نمی‌بینند که با اینگونه کپی کردن چگونه سند فقر<sup>۳۴</sup> خود را امضاء می‌کنند! ... "اما ... در بخش دوم، آزادی انتقاد را بصورت بیشتر از کنگره حزبی لوپک محدود می‌سازد."

یعنی، قطعنامه اتحادیه مدکور علیه برنشتاینی‌های روسی است؟ اگر نیست در آن صورت، استناد به کنگره لوپک کاملاً بی‌معنی خواهد بود! ضمناً این گفته حقیقت ندارد که این [قطعنامه] "آزادی انتقاد را محدود می‌سازد". آلمانی‌ها با پذیرش قطعنامه هانور، بند به بند اصلاحات پیشنهادی برنشتاین را بطور قاطع رد کردند، در حالیکه در

<sup>۳۳</sup> تا آنجا که اطلاعات ما قد می‌دهد ترکیب کمیته کیف از آتموقع تغییر پیدا کرد. لنین  
<sup>۳۴</sup> testimonium paupertatis

قطعنامه لوبک، بطور مشخص، با آوردن اسم برنشتاین به او اخطار دادند. حال آنکه تقلیدکنندگان "آزاد" ما هیچ اشاره‌ای به هیچیک از مظاهر ویژه "انتقاد" روسی و اکونومیسم روسی نمی‌کنند! با توجه به این غفلت، استناد صرف به خصلت طبقاتی و انقلابی ثنوری، جای بمراتب بیشتری برای سوءتعبیر باز می‌گذارد، بویژه اینکه این اتحادیه خارج کشوری از شناسایی "باصلاح اکونومیسم" بمتابۀ اپورتونیسیم سر باز می‌زند ("دو کنگره"، ص ۸، ماده یک). اما همه اینها حاشیه بودند. مهمترین موضوعی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که مواضع اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکرات‌های انقلابی در روسیه با مواضع آنها در آلمان نقطه مقابل یکدیگرند. در آلمان، چنانکه می‌دانیم، سوسیال دموکرات‌های انقلابی موافق حفظ چیزهایی که دارند هستند: یعنی برنامه و تاکتیک قدیمی، که همه جهانیان با آن آشناوند و با بهره‌گیری از تجربیات دهه‌ها، تمام جزئیات آن توضیح داده شده‌اند. ولی "منتقدین" [آلمانی] مشتاق تغییرند و از آنجا که اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دهند، و از آنجا که در تلاش‌های رویزیونیستی‌شان خیلی ترسویند، بنابراین انگیزه بخش اکثریت، برای محدودساختن خودشان به رد خشک و خالی "نوآوری‌ها" قابل درک است. اما در روسیه، این منتقدین و اکونومیست‌ها هستند که خواستار حفظ چیزهای موجود هستند: منتقدین از ما می‌خواهند تا همچنان آنها را مارکسیست بحساب بیاوریم و "آزادی انتقاد" را - که از آن کاملاً لذت می‌برند - برایشان تضمین کنیم (چون در واقع آنها هرگز هیچ گونه وابستگی حزبی را برسمیت نشناخته‌اند!).<sup>۳۰</sup> و بعلاوه ما هرگز یک چنان ارگان حزبی‌ای که مقبولیت عمومی داشته باشد، نداشته‌ایم تا بتواند آزادی انتقاد را "محدود" سازد و یا حتی توصیه‌اش را بکند. اکونومیست‌ها می‌خواهند که انقلابیون "شخصیت مستقل جنبش حاضر را برسمیت بشناسند" (رابوچیه دلو، شماره ۱۰، ص ۲۵) و این یعنی برسمیت شناختن "حقانیت" آن چیزی که وجود دارد؛ آنها می‌خواهند که "ایدئولوگها"، جنبش را از مسیری که "توسط تقابل عناصر مادی و محیط مادی تعیین می‌شود" "منحرف" نکنند. ("نامه"، در ایسکرا شماره ۱۲) آنها خواهان برسمیت شناختن مبارزه‌ای هستند "که در شرایط فعلی، امکان کارزارش برای کارگران وجود دارد" و مبارزه امکان‌پذیر همان است "که کارگران در زمان حاضر، واقعا امکان انجامش را دارند" ("ضمیمه جداگانه" به رابوچایا میسل، ص ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکرات‌های انقلابی، از این چنین ستایش خودانگیختگی ناراضی هستیم؛ یعنی از آنچه "که در همین لحظه" وجود دارد. ما خواهان تغییر تاکتیک‌هایی هستیم که در سالهای اخیر غالب بوده‌اند؛ ما اعلام می‌کنیم که "پیش از آنکه متحد شویم، و به منظوری که قرار است متحد شویم، باید که در وهله نخست خطوط فاصل قاطع و روشنی ترسیم کنیم" (رجوع شود به آگهی انتشار ایسکرا)<sup>۳۱</sup>. خلاصه اینکه آلمانی‌ها پای آنچه که موجود است می‌ایستند و تغییرات را رد می‌کنند؛ و ما خواستار تغییر در آنچه که موجود است هستیم و متابعت از آن و سازش با آن را رد می‌کنیم.

همین فرق "ناچیز" است که کپی‌کنندگان "آزاد" قطعنامه‌های آلمانی متوجه‌اش نشدند!

<sup>۳۰</sup> تنها همین واقعیت که وابستگی علنی به یک حزب و سنت‌های حزبی غایب بود و آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان ایجاد کرده بود باید همه سوسیالیست‌های معقول را از تقلید کورکورانه بر حذر می‌داشت. اما یک نمونه از اینکه کار «آزادی انتقاد» در روسیه به کجا می‌کشد: آقای بولگاکف Bulgakov، منتقد روسی، هرتس Hertz منتقد اثریشی را سرزنش میکند و می‌نویسد: «هرتس، علی‌رغم استقلالی که در استنتاج‌هایش وجود دارد، ظاهراً در باره جوامع تعاونی به عقاید حزبی ملزم است و با وجود این که در جزئیات با آن مخالف است ولی جرأت نمی‌کند اصول مشترک را رد نماید» (سرماپداری و کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۸۷). شهروند یک دولت که از حیث سیاسی در اسارت است و ۹۹۹ نفر از هزار سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی فاسد شده‌اند و کاملاً فاقد درک از شرافت حزبی و پیوندهای حزبی هستند، بی‌روزمندانۀ شهروند یک دولت مشروطه را سرزنش می‌کند چونکه «بی‌اندازه به عقاید حزب خود مقید است»! البته سازمانهای غیرقانونی ما غیر از این کاری ندارند که فقط قطعنامه‌هایی درباره آزادی انتقاد صادر کنند.... لنین

<sup>۳۱</sup> رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۳۲۹.

#### د- انگلس درباره اهمیت مبارزه تئوریک

"دگماتیسم، دکترینریسم"<sup>۳۷</sup> و جمودسازی حزب - کیفر اجتناب ناپذیری است که بدنبال انتقادِ خشن اندیشه عارض می‌شود" - اینها آن دشمنانی هستند که شوالیه‌های قهرمان "آزادی انتقاد" در رابوچیه دلو علیه‌شان اسلحه می‌کشند. ما از اینکه این مسئله در دستور روز قرار گرفته بسیار خوشوقت هستیم و صرفاً پیشنهاد می‌کنیم که یک نکته دیگر به آنها افزوده شود:

«و قضات کیستند؟»

پیشاری ما دو اطلاعیه ناشران قرار دارد؛ یکی «برنامه ارگان دوره‌ای اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسیه در خارج از کشور- رابوچیه دلو» (بازنشر از رابوچیه دلو، شماره ۱)، و دیگری «اطلاعیه از سرگیری انتشارات گروه رهایی کار». تاریخ هر دو این اعلامیه‌ها، سال ۱۸۹۹ است؛ یعنی زمانی که "بحران مارکسیسم" تا مدت‌ها موضوع بحث بود. خوب، در این‌ها چه می‌یابیم؟ جستجو در اطلاعیه نخست، بدنبال اشاره ای به این پدیده [منظور بحران مارکسیسم است]، یا جستجو برای یافتن یک بیان صریح درباره موضعی که ارگان جدید مصمم است در برابرش اتخاذ تصمیم کند، بیهوده می‌نماید. حتی یک کلمه درباره فعالیت تئوریک و وظایف عاجلی که هم‌اکنون پیشرو قراردارند، گفته نمی‌شود؛ نه در این برنامه و نه در پیوست‌های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم اتحادیه [مذکور] در خارج از کشور رسیده‌اند (رجوع شود به دو کنفرانس، ص ۱۸-۱۵). در تمام این مدت، و علی‌رغم این واقعیت که این مسائل، ذهن همه سوسیال دموکرات‌های جهان را بخود مشغول داشته، هیئت تحریریه رابوچیه دلو توجهی نسبت به مسائل تئوریک نشان نمی‌دهد.

برعکس، اطلاعیه دوم، پیش از هر چیز کاهش علاقه به تئوری در سالهای اخیر را خاطر نشان می‌کند، و مصرانه خواستار "توجه هشیارانه به جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا" می‌شود و جنبش را به "انتقاد بیاباکانه برنشتاینیسم و دیگر گرایش‌های ضدانقلابی" فرامی‌خواند. شماره‌های تاکنونی زاریا *Zarya* نشان می‌دهند که این برنامه چطور پیش‌رفته است.

از اینرو جملات پُرطمطراقی که علیه جمودفکری و غیره می‌شنویم، پرده استتاری بر بی‌توجهی و درماندگی در تکامل اندیشه تئوریک است. مثال سوسیال دموکرات‌های روسی، معترف این پدیده عمومی اروپایی است (که از مدت‌ها پیش توسط مارکسیست‌های آلمانی گوشزد شده بود)، دال بر اینکه آزادی انتقاد ادعایی، بمعنی جایگزینی یک تئوری با تئوری دیگر نبوده، بلکه به معنی آزادی از [قید] هرگونه تئوری جامع و سنجیده است؛ به عبارت دیگر به معنی "التقاط"<sup>۳۸</sup> و "فقدان اصول" است. کسانی که حتی کمترین آشنایی با اوضاع واقعی جنبش دارند نمی‌توانند نینند که گسترش وسیع مارکسیسم با کاهش معینی در سطح تئوریک همراه بوده است. اشخاص زیادی که فاقد دانش تئوریک هستند و یا از سطح بسیار اندک آن برخوردارند، بخاطر اهمیت و موفقیت‌های عملی آن به جنبش پیوستند. وقتی که رابوچیه دلو پیروزمندانه از مارکس نقل‌قول می‌آورد که "هر گام جنبش واقعی بمراتب مهم‌تر از یک دوجین برنامه است"<sup>۳۹</sup>، می‌توان قضاوت کرد که چقدر بی‌تدبیر است. تکرار این سخنان در دوره تشتت تئوریک، مثل آن است که برای بازماندگان عزادار، در هنگام تشییع جنازه، روزخوش آرزو کنیم. بعلاوه این کلمات مارکس، از نامه او درباره برنامه گوتا برگرفته شده، که در آنجا مارکس، التقاط در فرموله کردن اصول را شدیداً محکوم می‌کند؛ و در همین نامه

<sup>۳۷</sup> Doctrinairism - تعصب در عقاید، جزم‌اندیشی...

<sup>۳۸</sup> eclecticism

<sup>۳۹</sup> Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. II, Moscow, 1958, p. 16.

به سران حزب نوشت: "اگر باید که متحد شوید پس برای تحقق اهداف عملی جنبش توافق کنید، اما اجازه هیچگونه چانه‌زنی بر سر اصول ندهید، و "امتیاز" تئوریک اعطا نکنید." نظر مارکس این چنین بود؛ اما در جمع ما هنوز کسانی هستند که می‌کوشند در پوشش نام مارکس از اهمیت تئوری بکاهند! بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. البته در زمانه‌ای که موعظه‌های مُدروز اپورتونیسیم، دست در دست با شیفتگی به محدودترین اشکال فعالیت عملی، پیشروی می‌کنند، روی این فکر نمی‌توان به اندازه کافی پافشاری کرد. برای سوسیال دموکراسی روسیه، بدلیل وجود سه شرط اضافی دیگر - که اغلب فراموش می‌شوند - اهمیت تئوری حتی فزون‌تر می‌گردد: اولاً واقعیت این است که حزب ما صرفاً در پروسه شکل‌یابی است، ویژگی‌هایش صرفاً تازه در حال تعریف شدن هستند، و هنوز حسابش را با سایر گرایش‌های فکری انقلابی - که جنبش را به منحرف شدن از مسیر صحیح تهدید می‌کنند - تسویه نکرده‌است. برعکس، دقیقاً در گذشته نزدیک، با احیای گرایش‌های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک مشخص شده‌است (زُخدادی که مدتها پیش اکسلرد به اکونومیستها خطرش را گوش‌زد کرده بود). تحت چنین شرایطی، آنچه که در نظر اول یک خطای "بی‌اهمیت" جلوه می‌کند، ممکن است به اسفناک‌ترین عواقب منتهی شود؛ و تنها اشخاص کوتاه‌نظر می‌توانند مشاجرات جناحی و تمایزات روشن، میان آراء مختلف را بی‌موقع یا زائد بشمارند. آینده سوسیال دموکراسی روسیه تا سالیان دراز می‌تواند به تقویت این یا آن "سایه روشن" وابسته باشد.

ثانیاً، جنبش سوسیال دموکراسی ماهیتاً یک جنبش جهانی است. این بدان معنی است که نه تنها باید علیه شووینیسیم ملی بجنگیم بلکه باید [واقف باشیم] که یک جنبش مبتدی، در یک کشور جوان، تنها زمانی می‌تواند موفق شود که از تجربه سایر کشورها استفاده کند. و برای بهره‌برداری از این تجربیات، صرفاً آشنایی با آنان و یا صرفاً کپی کردن ساده آخرین قطعنامه‌ها کفایت نمی‌کند. آنچه که لازم است توانایی برخورد انتقادی به این تجارب و آزمودن آنها بطور مستقل است. کسی که می‌داند جنبش کارگری مدرن با چه عظمتی رشد کرده و ریشه دوانیده، می‌فهمد که برای انجام این وظایف چه مقدار قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین انقلابی) ضرورت دارد.

ثالثاً تکالیف ملی سوسیال دموکراسی روسیه، تکالیفی است که تاکنون پیشروی هیچ حزب سوسیال دموکرات جهان نبوده‌است. در ادامه، این فرصت را خواهیم داشت تا به تکالیف سیاسی و سازمانی‌ای را که رهایی همه مردمان از یوغ اتوکراسی بر عهده‌مان گذاشته، بپردازیم. اما در اینجا مایلیم صرفاً تأکید کنیم که نقش مبارز پیشرو را صرفاً حزبی می‌تواند ایفا کند که با یک تئوری پیشرفته هدایت می‌شود. و اما برای فهم دقیق این جمله کفایت خواننده پیش‌کسوتان سوسیال دموکراسی روسیه - مثل گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی - و کهکشان درخشان انقلابیون دهه ۷۰ را به یاد بیاورد، و در باره اهمیت جهانی‌ای که ادبیات روسی هم اکنون در حال کسب آن است بیاندیشد؛ بگذارید... اما همین هم کافی است!

بگذارید جملاتی را که انگلس در سال ۱۸۷۴ درباره اهمیت تئوری در جنبش سوسیال دموکراسی گفت، نقل کنیم. انگلس برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی - برخلاف آنچه که نزد ما مرسوم است - نه فقط دو شکل (سیاسی و اقتصادی)، بلکه سه وجه قائل است و مبارزه تئوریک را همتای دوتای اول قرار می‌دهد. توصیه‌های او به جنبش کارگری آلمان که هم به لحاظ عملی و هم سیاسی نیرومند بود، بقدری از منظر مسائل و مباحثات دوره حاضر آموزنده هستند که امیدواریم خواننده بخاطر نقل پاراگراف‌های طولانی از پیشگفتار انگلس بر «جنگ دهقانی در آلمان» که مدتها است در لیست کتابهای نادر قرار گرفته، آزرده نشود:

"کارگران آلمانی دو مزیت مهم بر کارگران سایر اروپا دارند. اولاً آنها جزو تئوریک‌ترین مردم اروپا هستند؛ و آن حس تئوریکی را که طبقات باصطلاح "تحصیل‌کرده" آلمان تقریباً بکلی از دست داده، حفظ کرده‌اند. سوسیالیسم علمی

آلمان، که یگانه سوسیالیسم علمی موجود است، بدون فلسفه آلمانی که مقدم بر آن بود - بویژه بدون فلسفه هگل - هرگز بوجود نمی‌آمد. بدون وجود حس تئوریک در کارگران، این سوسیالیسم علمی هرگز به این اندازه در گوشت و خون آنها نفوذ نمی‌کرد. مزیت بی‌اندازه این را می‌شود از طرفی نسبت به بی‌علاقگی انگلیسی‌ها به هرگونه تئوری دید که یکی از علل عمده گندیدگی پیشروی جنبش کارگری انگلیس - علی‌رغم برخورداریش از سازمان‌های مجلل اتحادیه‌ای - دانست؛ و از طرف دیگر، می‌توان مزیت آن را بر تشنت و اغتشاشی دید که در شکل اولیه‌اش توسط پرودونیسیم - در بین فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها - و در شکل بعدی و کاریکاتوری آن توسط باکونین - در بین اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها - ایجاد شد. مزیت دوم آن این است که آلمانی‌ها بلحاظ زمانی، تقریباً آخر از همه به جنبش کارگری پیوستند. همانطور که سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نخواهد کرد که بر شانه سن‌سیمون، فوریه و اوئن - سه انسانی که علی‌رغم همه مفاهیم خیالی و همه اتوپسیسم‌شان، در زمره بزرگترین اندیشمندان همه‌اژمنه جای دارند، و بطرز داهیان‌های حقایق بیشماری را پیش‌بینی کردند که صحت آنها به روش علمی توسط ما در حال اثبات است - آرمیده‌است. بنابراین جنبش عملی کارگران در آلمان هرگز نباید فراموش کند که بر دوش جنبش‌های انگلیسی و فرانسوی تکامل یافته و توانسته بسادگی از تجاربی که آنها به بهای گزافی به دست آورده بودند بهره بگیرد و از خطاهای آنان که در آنزمان تقریباً اجتناب‌ناپذیر بودند، اکنون احتراز کند. بدون پیشینه مبارزات اتحادیه‌ای در انگلستان و مبارزات سیاسی کارگران فرانسه، و بدون آن تکان عظیمی که بویژه توسط کمون پاریس رخ داد، حالا ما کجا می‌بودیم؟ این را باید به اعتبار کارگران آلمان افزود که آنان با یک درک منحصریفر، از مزایای موقعیت‌شان بهره‌برداری کرده‌اند. از زمان پیدایش جنبش کارگری تا به امروز، این اولین بار است که مبارزه در هر سه جنبه خود - تئوریک، سیاسی و عملی-اقتصادی (ایستادگی در برابر کاپیتالیست‌ها) - بطور هماهنگ، و همگام، و به شکل سیستماتیک جریان دارد. قدرت و شکست‌ناپذیری جنبش آلمان، همچون گذشته، دقیقاً در همین هجوم متمرکز است. از یک طرف، بدلیل این موقعیت مناسب، و از طرف دیگر بخاطر انزوای ویژه انگلیس، و بواسطه سرکوب خشن جنبش فرانسه، فعلاً کارگران آلمان پیشتاز مبارزه پورلتاریایی هستند. سیر حوادث تا کجی به آنها اجازه خواهد داد تا این مقام ارجمند را حفظ نمایند، پیشاپیش قابل پیشگویی نیست. ولی امیدوار باشیم تا زمانی که این مقام را برای خود حفظ کرده‌اند، شایستگی احرازش را نشان دهند. و این مستلزم تلاش مضاعف در همه عرصه‌های مبارزاتی و تبلیغاتی است. بویژه، این وظیفه رهبران خواهد بود تا دید کاملاً روشن‌تری راجع به مسائل تئوریک پیداکنند، و بیش از پیش خود را از تأثیرپذیری از عبارات سنتی که از جهان‌بینی قدیمی به ارث برده‌اند، آزاد سازند، و مدام در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از موقعی که به علم تبدیل شد طلب کرد که بمثابه علم دنبال شود؛ یعنی مورد مطالعه قرار گیرد. این وظیفه باید با پیگیری فزاینده، و درک هرچه روشن‌تر، در میان توده‌های کارگر گسترانده شود و سازمان حزبی و اتحادیه‌ها را هر چه محکم‌تر بهم مرتبط سازند... اگر کارگران آلمان اینگونه پیشروی کنند دیگر دقیقاً پیشتاز جنبش نخواهند بود - این ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک کشور بخصوص، بر رأس آن رژه بروند - بلکه یک مقام افتخاری در جبهه نبرد احراز خواهند کرد؛ و هر زمان که آزمایشات سخت غیرمنتظره یا حوادث مهم، شهامت بیشتر، عزم راسخ‌تر و انرژی بیشتری را از آنها طلب‌کنند، همواره، آماده نبرد خواهند بود."

سخنان انگلس پیشگویانه بود. ظرف چند سال، کارگران آلمان ناگهان بطور غیرمنتظره در معرض یک آزمایش دشوار - در قالب قانون استثنایی ضدسوسیالیست‌ها<sup>۴۰</sup> - قرار گرفتند. کارگران، با آمادگی برای نبرد، با این آزمایش‌ها مواجه شدند و توانستند از آنها پیروزمندانه بیرون بیایند.

پرولتاریای روسیه مجبور است تا آزمایش‌های بی‌اندازه سخت‌تری را از سر بگذراند؛ باید علیه هیولایی بجنگد که قانون استثنایی ضدسوسیالیستی - در یک کشور مشروطه - در برابرش ناچیز جلوه می‌کند. اکنون تاریخ وظیفه‌عاجلی را پیشاروی ما گذاشته که انقلابی‌ترین وظیفه‌عاجل، پیشاروی پرولتاریا همه کشورهای است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام قدرتمندترین سنگر ارتجاع - نه تنها در اروپا، بلکه (حالا می‌شود گفت) در آسیا - پرولتاریای روسیه را به پیشاهنگ پرولتاریای انقلابی بین‌المللی بدل خواهد کرد. و ما حق داریم برای کسب این لقب افتخاری که پیشینیان ما - یعنی انقلابیون دهه‌های هفتاد - پیش‌تر بدان دست یازیدند، حساب کنیم؛ بشرطی که موفق شویم با همان عزم و قدرت ایثارگرانه، به جنبش‌مان که هزار بار عریض‌تر و ژرف‌تر است، الهام ببخشیم.

<sup>۴۰</sup> Exceptional Law Against the Socialists قانونی بود که دولت بیسمارک برای مقابله با خطر قدرت‌گیری سوسیال دموکرات‌ها در ۱۸۷۸ تصویب کرد. این قانون حدود ۱۰ سال طول کشید و بموجب آن فعالیت احزاب سوسیالیستی غیرقانونی اعلام شد.